



ماجرای پیر حافظ

از همه‌ی این وابستگی‌ها جداست و استثنایی‌ست که باید استثنایی به او نظر افکند نه آن‌که مناسفانه در معیارهایی نزول کنیم که گاه پیر او را در زوایای خانقاه‌ها، طریقه‌ها، تکیه‌ها، فرقه و... بجوییم و حتا به دستاویزهایی چون خواجه، اوحدی، نظامی و بزرگانی این‌گونه متوسل شویم که در حوزه‌ی آفریده‌های خود بزرگ‌اند و در بی‌کرانگی شناخت حافظ نه آن‌که بزرگ نیستند و پیر نیستند، بلکه در شعاع درخشش آفتاب یکتایی و نبوغ او بسیار هم کوچک هستند.

اما این پیر یا انسان متعالی با من وجودی حافظ آن‌چنان ابعاد وسیعی دارد که نظری اجمالی به هر کدام از آن‌ها اگر بر مبنای بیان عقاید متفاوت و تفسیری کوتاه هم باشد بحثی مفصل و مستوفی می‌طلبید، چون اگرچه محور پیر است اما در حوزه‌ی خاص بیانی حافظ ابعادی پیدا می‌کند که گاه تضاد است ولی نه تضاد ریشه‌یی بلکه تضادی که نشانگر دگرگونی‌های یک آدم منکامل است با تحولات خصلت‌های آدمی و تحوّل حالات طبیعی مربوط به خود. می‌خواهم این را بگویم، در شرایطی که به قول ابن بطوطه رونق شکوفایی خانقاه‌ها و مجالس وجد و سماع، مناسفانه اغلب عاری از پاک‌ی صرف عارفانه است حافظ تنها به خود پناه می‌برد و پیر را، هم در خرابات و هم در حالتی که محراب به فریاد می‌آید، می‌بیند:

گر پیر مغان مرشد من شد چه تفاوت
در هیچ سَری نیست که سَری ز خدا نیست

به می سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید
که سالک بی‌خبر نبود ز راه و رسم منزل‌ها
پس پیر، سالک است اما سالکی که مورد قبول طبع و تأمل منحصراً گزین حافظ نیست:
تشویش وقت پیر مغان می‌دهند باز
این سالکان نگر که چه با پیر می‌کنند
تضادها نتیجه‌ی معضلات و نگرش‌های مختلف شرایط و امکانات است که باز گاه می‌گوید:

پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت
آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد
پیر ما هر چه کند عین عنایت باشد و باز

پرویز خانفی

حافظ نیست، بلکه خوبستن حافظ و من وجودی حافظ است و این پیر تکیه بر بالش حقیقت، شریعت، طریقت، سلوک، مرادی و مرشدی نزده است که هرگاه حافظ به نامکشوفی و معمایی برخورد، نزد او رود و حل معما کند. پس ضرورتاً از آسمان‌ها و قصص محیرالعقول و روایات و احادیث مجعول درمی‌گذریم و بر خاکی می‌آییم که جرعه‌یی از شراب حافظ نیز بر آن ریخته شده و کام تشنگان خاک را هم تر کرده است. پس انسان است که باید درون او را جست و لحظات ابدی آفرینش‌های حافظ را شناخت، تا پیر او را یافت و دریافت.

تاریخ ادبی ما شاعری بی‌پیر ندارد به خصوص از زمان سنایی که جویبار عرفان و تصوّف نرم‌نرمک راه می‌افتد و روزگاری نه چندان دور به نه‌ری عظیم و خروشان تبدیل می‌شود تا قرن هشتم و بعد که رواج دکه‌های متظاهرانه‌ی تصوّف و عرفان است و پُر از مایه‌های عوام‌فریبی. همه سالک راهند و شیخ و زاهد و عابد، کسوت پیر پوشیده‌اند. جو فروش گندم‌ما که یا پای بر دریا می‌نهند و می‌گذرند یا به آسمان‌ها می‌روند و یا عمر به بادامی می‌گذرانند و... و همه مرادند، منتظر مرید و یا مرشدند منتظر ارشاد که همه مطالعه کرده‌اند و گفته‌ی من به تفاخر و تفاضل و احتمالاً به اهانت به اهل خلوص تلقی می‌شود، اما بر این نکته مصرّم که حافظ

□ پیر دردی کش ما گرچه ندارد زر و زور
خوش عطا بخش و خطابوش خدایی دارد

پیر گلرنگ من اندر حق ازرق پوشان
رخست خبث نداد ارنه حکایت‌ها بود
هرگز در بیان گفته‌یی، سخنی، بیم
نداشته‌ام، اما هرگاه بر آستان حافظ می‌رسم و بر آنم تا کلامی از او بگویم، هراس دارم. چون نابلدی که بخواهد بر پهنه‌ی دریای بیکران غوطه‌ور شود، سنگی بزرگ برداشته‌ام. سخن از حافظ و انتساب نامعقول پیر به اوست بعد از کنکاش در تذکره‌ها و ماخذ و متون و منابع و ارجاع عزیزان صاحب‌نظر و فزون‌مایه به مراجع و رفرنس و... سخن آخر را دست‌مایه‌ی این دستاویز کنم، نخست سخن آخرینم را در آغاز می‌گویم.

حافظ در چنان جایگاه فکر و اندیشه و ادب فرهنگ جهانی ایستاده است که نه آن‌که پیر نداشته - لزوماً با شناخت اندیشه و دیدگاهش نباید هم پیر داشته باشد، پیر حافظ پیر مغان است. در گستره‌ی ترکیبیات توصیفی حدود نود بار کاربرد: پیر مغان، پیر گلبانگ، پیر می‌فروش، پیر میخانه، پیر صومعه، پیر دردی‌کش، پیر میکده، پیرمانه‌کش، خرابات، سالخورده، کنعان، صحبت، سالک و بالاخره پیر منحنی وجود دارد که بیش‌ترین ترکیب، همان پیر مغان است و شگفتا که پیر مغان هم وجودی جدا از

هم تضاد حالات انسانی:

چو پیر سالک عشقت به می حواله کند
بنوش و منتظر رحمت خدا می باش

الا ای پیر فرزانه، مکن عیبم ز میخانه
که من در ترک پیمان، دلی پیمان شکن دارم
نه مجال نقل این تعابیر مختلف و سخنی
دال بر پیوند محوری آن هاست و نه حوصله‌ی
این مقال امکان مروری هرچند گذرا به
تذکره‌ها می‌دهد، پس به جای آن که سخن از
تذکره عبرالعاشقین و تذکره‌ی میخانه و حنا
تذکره‌های قبل و بعد از این‌ها بگوییم، به همان
شناخت انسان که شناخت حافظ و پیر حافظ
است می‌پردازیم:

ناگفته نماند در عصری به جست‌وجوی
انسان برتر می‌رویم که حاکمیت جابرانه‌ی
عناصری چون امیر مبارزالدین مظفری و حنا
شاه‌شجاع و شاه‌منصور و شاه یحیی و
تیموریان و عماد کرمانی و دیگران با
شخصیت‌های دوگانه و متضاهرانه و ریاکارانه
برای چند صباحی حکومت بیش‌تر، تیغ کین
آخته‌اند و با تفسیرهای خودساخته و متناسب
با دل‌بستگی‌های مادی از کتاب آسمانی،
قرآن، زندگی را نه برای خواص بلکه برای
همه وارستگان دربند، مصیبت‌بار و تلخ کرده
اند و هنر هم که نمی‌تواند در این شرایط
نامساعد و این تنگناهای خفقان‌آلود، مسیر و
رشد سالم و طبیعی خود را داشته باشد، طبق
معمول به واژگان رمزی و تعابیر کنایی،
ایهامی و استعاری پناه می‌برد و حافظی که
حتی قوام‌الدین عبدالله درس صبحگاهی را
برمی‌چیده و از او طلب شعر می‌کرده، فریاد
عصر خویش و خروش زمانه‌ی دردناک خود
می‌شود و می‌گوید:

قحط جود است آبروی خود نمی‌باید فروخت
باده و گل در بهای خرقه می‌باید خرید

اگرچه باده فرح‌بخش و باد گل بیز است
به بانگ چنگ مخور می‌که محتسب تیز است

حافظ این حال عجب با که توان گفت که ما
بلبلانیم که در موسم گل خاموشیم

گفت شراب و خرقه نه آیین مذهب است
گفت این عمل به مذهب پیر مغان کنند

گوییا باور نمی‌دارند روز داوری
کاین همه قلب و دغل در کار داور می‌کنند

و گر کمین بگشاید غمی ز گوشه‌ی دل
حریم درگه پیر مغان پناهت بس

ما زیر خرقه باده نه امروز می‌کشیم
صدبار پیر میکده این ماجرا شنید
با این که در این سال‌ها حافظ مانند نان،
مساله‌ی روز بوده است و هر کسی در هر
طریق قلمی می‌زده نگرشی هم به حافظ
داشته و گاهی بدون صلاحیت و سخن مستند
سخن‌ها گفته‌اند و حنا مایه‌وران نیز بنا بر
سلیقه‌های خاص به بیراهه رفته‌اند و حافظ را
هم به بیراهه کشانده‌اند، بی‌آن که وقت آن
باشد که به یکی دو نمونه هم اشاره کنیم. آیا به
راستی حافظ با نام جهان‌گیرش هنوز از نظر
اندیشه و چشم‌اندازهای هنری و جهان‌بینی
فکری و غیره ناشناس و غریب نمانده است؟
خلاصه آن چه باید از حافظ، فلسفه‌ی
شعری، شعر فلسفی او و بنیاد فکری و تعمق
و تأمل او در زمینه‌ی درد انسانی گفته شود،
ناگفته مانده است و اکثراً حواشی و مقابله و
جدال بر ارجح و اقدم نسخ و واژه‌ها بوده است
که نه آن که راهی به دهی نیست، بلکه کلام
رسای او را هم به دهلیزهای پریچ و خم تعابیر
نامعقول و نامتناسب و نادرست کشانده‌اند. در
کتابی شعر معروف:

مستور و مست هر دو چو از یک قبیله‌اند
ما دل به عشوه‌ی که دهیم اختیار چیست؟
نویسنده معتقد است باید خواند: ما دل به
عشوه‌یی که دهیم اختیار چیست؟ بدون هیچ
استنادی و نسخه‌یی، چون مفهوم مستور و
مست به نظر ایشان جدا از هم است، مصراع
دوم باید مغلوط خوانده شود. علت چیست؟
نمی‌دانم. از نمونه‌ی همین کارها، تفاسیر
عرفانی و صوفیانه‌ی سطحی بر سر پیر است.
کلام حافظ آن چنان گسترده و استعاری و
ایهامی‌ست که هرگونه برداشت انتزاعی و
انتسابی را از ما سلب می‌کند. گرچه او را

جبری، ملامتی، اویسی، زردشتی، صوفی،
عارف حنا ملحد، پیر، شیخ جام و... خوانده‌اند،
اما حافظ به خاطر ماهیت جوهری و هنری
شعرش در وسعت انسانی به هیچ یک از این
چارچوب‌ها مقید نمی‌شود. گرایش او به مهر
نیز به دو جهت است: یکی عرق ملی، ایرانی
و پیوند روحی او با تاریخ پیش از اسلام و دیگر
این که به قول برگرفته از شادروان جلال
همایی، حکمت خسروانی یا فهلوی که فلسفه
و حکمت ایران کهن باشد تا قرن ششم
هجری که شیخ اشراق سهروردی آن را
مکتوب کرد به وسیله‌ی دانشوران زردشتی یا
مغان که روحانی این دین بوده‌اند، سینه به
سینه و شفاهی محفوظ مانده است. این مغ،
نگهبان آتش هم بوده است، بی‌آن که ادعای
مرادی و مرشدی داشته باشد. وقتی این تفکر
در قرون دیگر در عرفان ما گسترش می‌یابد
در فارس هم آتشکده بسیار بوده و مغان
حاملان حکمت کهن ایران، در آن
می‌زیسته‌اند و حکمت اشراق دنباله‌ی همان
حکمت کهن است و می‌ و باده در دین زردشت
حرام نیست و این رمزی می‌شد برای بیان
حالات مستی و عشق که این مساله‌ی است
جدا اما حافظ وقتی می‌گوید:

از آن به دیر مغانم عزیز می‌دارند
که آتشی که نمیرد همیشه، در دل ماست
که قید همیشه این‌جا برای آتش است
براساس همان سالبه جزء و کل نه برای دل و
یا:

سینه گو شعله‌ی آتشکده‌ی فارس بکش
دیده گو آب رخ دجله‌ی بغداد بپیر
همه نمودار گرایش او به انسانی‌ست که
پیر مغان نگهبان آتش پاک‌کننده، مظهری از
اوست. این تذکر هم لازم است، زردشتی
اصولاً آتش‌پرست نبوده و آتش چون
پاک‌کننده بدی‌ها و پلیدی‌هاست رابطی بین
او و آفریدگار است. (رجوع کنید به برهان قاطع به
تصحیح شادروان دکتر معین)

مَعْرِف باید اعرف و اجل از معرف باشد.
حال از شیخ جام گرفته تا خواجه، نظامی،
اوحدی و یا به قول صاحب ریاض السیاحه که او
را اویسی می‌داند، کدام یک می‌توانند و
می‌یابند که اعرف و اجل از حافظ باشند؟ آدمی

که می‌گوید:

رطل گرانم ده ای مرید خرابیات
شادی شیخی که خانقاه ندارد

صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد
بنیاد مکر یا فلک حقه باز کرد

می خور که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب
چون نیک بنگری همه تزویر می‌کنند

مرید پیر مغانم ز من مرنج ای شیخ
چرا که وعده تو کردی و او به‌جا آورد
این جاست که آن انسان متعالی و متکامل
را که اکمل و متعالی‌تر از حافظ باشد،
نمی‌یابیم. از طرف دیگر هر یک از پیران
مراد، خصوصیتی دارند که حافظ در آن
گستره‌ی فکری و نبوغ، نیازی به آن‌ها ندارد.

پیر صحبت باید تردیدها و خطرها را از پیش
پای رهرو یا سالک بردارد و اگر از عهده
برنیامد، باید پیر دلیل را جست و از او یاری
خواست. همین‌طور پیر طریقت، پیر حقیقت،
پیر شریعت و پیران دیگر.

مثلاً پیر طریقت را برای حافظ به جهت
تضمین مصراع‌ی از اوحدی که: «این عجزه
عروس هزار داماد است»، و یا مصراع‌ی دیگر:
«نصیحتی کنمت یاد گیر و در عمل آر»
اوحدی خوانده‌اند که باز حافظ باید درس
طریقت از او گیرد و آفریننده سخنی تا بلندای
عرش بر آستان رهنمود اوحدی زانو بزند و یا
پیر کنعان که اشاراتی به قصه‌ی حضرت
یوسف و کنعان است، باید به نحوی بر
شانه‌های ذهنی حافظ سنگینی کند و یا
نظامی چون سخنی از خسرو و شیرین گفته و
لقب فرهاد، مسکین بوده است باید هر جا
واژه‌ی خسرو و شیرین، شبذیز و مسکین است
و نظایر این‌ها، کل غزلش توجیه و تعبیر
خسرو و شیرین، شرفنامه، اسکندرنامه، لیلی و
مجنون باشد و سرانجام در بیت بلند و
کفایت‌آمیزی که مفهوم آن کل هستی و
آفرینش را به زیر سوال می‌برد:

پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت
آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد
منظور از پیر، نظامی باشد که حکیمی

متدین و متشرع است و قسم می‌خورد که
تاکنون به می لب نیالوده است. از این همه
ناهمگونی چه‌گونه حافظی می‌ماند که گوته،
رمبو و بودلر می‌گویند: ما هرگز به آستان تو
نخواهیم رسید. آن هم حافظی که خود در
کسوت ناساز پلیدی و بدی بنیان جامعه پلید و
ریاکار و متظاهر را می‌لرزاند و پرده از آن‌ها که
در خلوت کار دیگر می‌کنند، برمی‌دارد. گرچه
همه‌ی پیران توصیفی حافظ همان پیر مغان
است، ولی وقتی کلامش جنبه‌ی تأکیدی دارد،
از جنبه‌های استعاری، می‌کاهد و مشکل
خویش را بر پیر مغان می‌برد و او به تأیید نظر
- که در حاشیه بگویم ترکیب قابل بحثی -
است حل معما می‌کند:

گر مدد خواستم از پیر مغان عیب مکن
شیخ ما گفت که در صومعه همت نبود

حافظ جناب پیر مغان جای دولت است
من ترک خاک‌بوسی این در نمی‌کنم

گرم نه پیر مغان در به روی بگشاید
کدام در بزنم چاره از کجا جویم

به ترک خدمت پیر مغان نخواهم گفت
چرا که مصلحت خود در آن نمی‌بینم

من که خواهم که نوشم به جز از رواق خم
چه کنم گر سخن پیر مغان ننیوشم؟

نیکی پیر مغان بین که چو ما بد مستان
هر چه کردیم به چشم کرمش زیبا بود
حال ببینید این پیر که در بیت سرآغاز
همان پیر گلرنگ است و دنیایی مفهوم و
اندیشه‌ی رندانه را به استعاره کشانده است و
از بیم متظاهران قشری شریعت لفافه‌ی ایهام
بر آن انداخته، در گفته‌ی سوی به چه روزی
می‌افتد. سودی: در مناقب خواجه نوشته‌اند
که: نسبت خرقه‌ی خواجه شمس‌الله محمد
حافظ شیرازی به پیر ارشاد و بیت او به شیخ
محمود عطار شیرازی، مشهور به پیر گلرنگ
بود و خود شیخ محمود عطار مرید شیخ
عبدالسلام و او هم مرید شیخ فخرالدین احمد
معروف به شیخ روزبهان است و این شیخ

روزبهان هم خرقه از پدر خود شیخ شطاح
دارد. در صورتی که حافظ شطح و طامات را به
بازار خرافات برده است و خرقه‌ی صوفی به
خرابیات. می‌گوید:

عمری ست تا به راه غمت رو نهاده‌ایم
روی و ریای خلق به یک‌سو نهاده‌ایم
پیر گلرنگ که همان شراب است و
مفسران صاحب‌نظر شادروانغنی و جلال
همایی و آقای مرتضوی نیز همین نظر را دارند،
در ادب فارسی سابقه دارد کمال‌الدین اسماعیل
آن را به «می‌پیر» تعبیر می‌کند و می‌گوید:
می‌پیر از سر من خرقه سالوس بکند
ریش بگرفته مرا بر در خمار آورد
شادروان هروی با این که گلرنگ را
به‌معنی کسی که روی مثل گل سرخ دارد،
شرح کرده اما بعد به استناد این دو بیت:
بیمار زان می‌گلرنگ مشک‌بو جامی
شرار رشک و حسد در دل گلاب انداز

باده گلرنگ تلخ نیز خوش خوار و سبک
نقلش از لعل نگار و نقلش از یاقوت خام
عقیده دارد گلرنگ همان شراب است.
به هر صورت باز می‌گردیم به جایگاه ویژه‌ی
پیر مغان یا انسان در کلیت خاص خود که به
چند نکته از مقاله‌ی که در کنگره‌ی حافظ
ایراد شد و متناسب با این موضوع است، اشاره
می‌کنم.

پیر مغان، پیر حافظ است

حافظ خود پیری ست سر همه‌ی پیران
روزگار، و ابررندی ست دردی کش، برتر از
همه‌ی رندان دل‌آگاه که شیخ‌خویش‌اش،
تشیخ را اگرچه قدر و مرتبت داده اما خود نه
مدعی این رتبت گاه زاهدانه و ریایی بوده و نه
کمال فکری و جمال هنری شعری او دیگر
مدعیان را مجال تجلی داده است: پیری ست
که اگرچه بر مفرش بوریا نشسته و حکم بر
ستاره کرده اما از معنویت فقر، رواج کارگاه
فخر نطلبیده است و تأکیدی بر این واقعیت
است که رونق کارخانه‌ی کائنات نه به فسق
هم‌چو منی و نه با زهد هم‌چو تویی کاستی
نپذیرد که این «من» و «تو» باز همان انسان
در دو کل متضاد شخصیتی ست.

پس این اعجوبه‌ی خلقت و کامل و اکمل ذوق و اندیشه‌ی بشری سالک طریقی ست که نه پیری داشته و نه بر این ادعاست که سرسپردگی عارفانه‌اش را به پیر «معرفت» پیرایه‌ی قلندری کند، او هفت‌خوان عرفان و تصوف را جهشی آن‌چنانی داشته که عارفان و صوفیان طریق مرید و مراد را جسارت آن‌که مدعی مقام پیری او را در مراحل سلوک و مکاتب تصوف و تنبه داشته باشند، نبوده است. اوانان پاره‌یی برای بقای جسم به کامتن داده و سفره‌یی رنگین و سرشار از ماده‌های معانی بر کام روح جهانیان ارزانی داشته است. (از واژه‌ی نان پاره معنی ظاهری نیز منظور است.)

حال باید دید وقتی بی «پیر» نمی‌توان به خرابات معرفت رفت و به قله‌ی جهان‌بینی عارفانه رسید، پیر حافظ کیست و آیا ضروری‌ست که برای اثبات چنین انتسابی به دهلیزهای تنگ و تاریک و بی‌سرانجام تواریخ و تذکره‌های غبارآلوده رفت و تارهای توهّم و تصور را کنار زد و بی‌آن‌که مشعل روشنی از برهان به‌دست داشت، خطوطی آشفته و درهم را شکلی تخیلی داد و واژه‌هایی نامفهوم را نام آشنای پیری ناشناس کرد و به‌جای آن‌که به دنبال همه‌ی انسان‌ها با ساختارهای فکری و فطری و اکتسابی آن‌ها باشیم، شیخ فلان‌الدین و خواجه بهمان‌الدین دیگری بتراشیم و بر آن باشیم که حافظ بدون شمس تبریزی دیگر، بی‌مراد و سالک می‌ماند و یا شیخ جام را از تربت جام به فارس نقل مکان دهیم و با هزار کشف و شهود و تطابق‌های فرضی تاریخی و نبش قبرهای توهمی بالاخره حافظ را بی‌مراد نگذاریم و سالک راهی برای او پیدا کنیم، تا کتب تحقیقی درباره‌ی حافظ قطورتر شود و در نهایت به‌جای آن‌که انسان را آن‌چنان که حافظ شناخته است، بشناسیم، حافظ را به زیر سایه‌ی انسانی ببریم که هرگز وجود واقعی و تاریخی ندارد.

آیا به راستی این درست است یا این‌که به همان «پیر مغان» روشن‌روان پاک‌نهاد و هم‌دل و هم‌رازی که انسانی‌ست با همه‌ی خصلت‌های انسانی و جایگاه مشخص که نه

دغل و ریاکار است و نه لزومی دارد که اسم، لقب و کنیت خاصی داشته باشد، در شعر حافظ اکتفا کنیم و همان‌گونه که برای حافظ شخصیت روشن ضمیری‌ست که در برهوت حیات او را رهنمون بیراهه‌هاست و پاسخ پرسش‌های فلسفی او بوده است برای حس کنجکاو ما نیز بسنده باشد و از طرفی ما را از آسمان به زمین آورد و از دخمه‌های ظلمانی تذکره‌ها و تحشیه‌ها به روشنایی یقین راه‌گشایمان شود و نقطه‌ی فرجامی باشد برای تجسس‌های وسوسه‌آمیز و نهایتاً ما را به خلوت خود که همان دیر مغان است راه دهد و حاصل شناخت او شناخت انسان به‌طور اعم باشد.

در غزل‌های حافظ، هر جا سخن از پیر مغان است ناگزیر، پرسش فلسفی، معضلی ناگشوده، توسلی عارفانه، تعمقی در مجهولات، درد بی‌درمان، راهی بی‌سرانجام، معمایی حل نشده و خلاصه موجب و علتی وجود دارد که حافظ راه دیر مجهول خود را چون پرسشی بر پیر مغان می‌برد و او به تأیید نظر حل معما می‌کند:

مشکل خویش بر پیر مغان بردم دوش
کاو به تأیید نظر حل معما می‌کرد
باید توجه داشت، استنتاج این بحث این نیست که در عاملیت وجودی شمس تبریزی برای دگرگونی مولانا و اثر تکاملی شیخ شهاب‌الدین سهروردی و ابوالفرج بن جوزی در ماهیت فکری سعدی و تاثیر پیران و سالکان طریق در کسانی چون شاه نعمت‌الله ولی، عطار، جامی، سنایی و... تردید کنیم و سلوک بی‌سالک و مرید بی‌مراد و طریقت بی‌مرشد را مدعی شویم و به‌طور اعم سلسله مراتب این نوع جذب و جاذبه و تاثیرات متقابل و سازنده‌ی این برخوردها را در حوزه‌ی تصوف و عرفان نفی کنیم، بلکه سخن از استثنایی‌ست به نام حافظ که در این چارچوب‌ها که با همه‌ی گشادگی و گستردگی‌های‌شان باز برای او نوعی تنگنا و حصار است، قرار ندارد و بی‌کرانگی می‌طلبند و فضایی می‌خواهد که نهایی برای پرش فکری او نداشته باشد.

حافظ فیزیولوژی انسان را آمیخته با

پسیکولوژی او، در یک ازگانسیم خاص احساسی به حیطه‌ی کلام می‌کشاند و کیفیت وجودی او را در حوزه‌ی تضاد یا - تز و آنتی تز - ذهنیت و عینیت می‌بخشد و با برداشتی که از انسان دارد ضرورتاً نمی‌تواند در مرتبه‌ی خاص توقف کند و با مصالحی متداول و شناخته شده، ساختمان بیانی هنر خود را شکل دهد. به همین جهت از همه‌ی این مسالک و طرائق چون کلاسی برای ارتقا به کلاس بالاتر و مرتبه‌یی برای مراتب بعدی بهره می‌جوید که خواه‌ناخواه از محدوده‌ی همه‌ی تعبیرات و تفسیرها و به توجیهی دیگر از همه‌ی تکلیفات بالاتر و والاتر است و این وجه ممیزه‌یی‌ست که به‌طور کلی در سیر تطور ادب فارسی و آفرینش‌های هنری به ما آن‌چنان جسارتی می‌دهد تا در نقادی و صرفی کار او نه وی را با دیگر بزرگان ادب مقایسه کنیم و نه عظمت مرتبه‌ی او را در جایگاهی خاص، به عدم هم‌طرزای با ره‌سپردگان این طریقت‌ها تعبیر کنیم و احتمالاً این‌گونه ارزیابی‌های فاقد شناخت عمقی در دایره‌ی عقول محدود و شعور مسدود و دریافت‌های سطحی، سبب تخفیف سترگی کار او و احیاناً تحقیر بزرگواری مقام وی می‌شود. حافظ استثناست پس باید در دایره‌ی یگانگی به شناخت او و پیر مغان او پرداخت.

نکته‌ی قابل تأمل

نکته‌ی قابل تأمل این‌جاست که «ایهامش غیر قابل توجیه و توضیح ویژه‌ی شعر حافظ» موجبی شده است تا هر قشری از جامعه را با هر نوع زیربنای فکری، عقیدتی، طریقتی و حتا مذهبی، جذب حوزه‌ی مغناطیسی شعر خود کند و دستاویز برای تجزیه و تحلیل‌های منطبق با مصالح ذهنی آنان باشد. به همین جهت در بسیاری موارد به‌جای آن‌که به شناخت پیر و پیر مغان حافظ در کسوت انسانی، اما با وجوه ممیزه‌ی خاص خود بپردازیم و پیوندهای او را با حافظ به شکلی معقول بررسی کنیم و او را بر سریر اعتبار انسانی خویش مرتب فرماندهی معنوی دهیم، در حاله‌یی از ایهام، مقامی واهی و دور از دسترس به او می‌دهیم و برآنیم تا از او نه

پیری فرزانه و دانادل با همان نام و عنوان پیر مغان داشته باشیم، بلکه یا از او وجودی لامکان بسازیم و یا او را از خصوصیات حقیقی و واقعی اش جدا کنیم و حنا کنارش بگذاریم و پیر طریقت و سالک راهی جست‌وجو نماییم که دست خواجه حافظ را گرفته و به سرچشمه‌ی آب حیات برده و او را یک شبه شاعر کرده و به فیضی ابدی رسانده است.

زین العابدین شیروانی صاحب کتاب **ریاض السیاحه** که جامع‌ترین مجموعه‌ی «پیر» سازی! برای شاعران و ادبای فارسی در زبان ماست، کسی را بی «پیر» رها نکرده واز هر احتمال رابطه‌ی، ارتباطی بین «پیر» و شاعر بهره جسته است و بر کلام خود مهر قطعیت زده است. در مورد حافظ هم تاب نیاورده و بی آن که استنادی برای قول خویش داشته باشد، می‌نویسد: «حافظ عارفی‌ست گران‌مایه و عاشقی‌ست بلندپایه، این طایفه وی را لسان‌الغیب و ترجمان الاسرار گفته‌اند، بسا اسرار غیبیه و معانی حقیقیه که در کسوت صورت و لباس مجاز باز نموده، گویند آن‌جناب را طریقه‌ی اویسی بوده و برخی برآند که از سلسله‌ی خواجه معروفی! بوده است، چون جذب بر وی غالب بود نسبت خود را معلوم نکرده، در این که پیری داشته و سر بر آستان هبری گذاشته شبهه‌ی نیست چنان که می‌فرماید:

من به سر منزل عنقا نه به خود بردم راه
قطع این مرحله با مرغ سلیمان کردم
و باز اضافه می‌کند که: «در امتناع نمودن بی‌مردید ایصال به مطلوب نشدنی‌ست:

به کوی عشق منه بی‌دلیل راه قدم
که گم شد آن‌که در این ره به رهبری نرسید
سخنان آن جناب بر مشرب این طایفه
[اویسی] چنان موافق افتاده که هیچ‌کس را
اتفاق نیفتاده است.» (ص ۷۶۷-۷۶۸)

حال اگر پیر، دلیل راه است و محرک جذبات و موجب تقرب به معبود و دستگیر سالک در طی طریق سلوک برای رسیدن به اوج عالم علوی، مگر در تعبیری روشن و دور از مجامله، جز آن است که همه موجبی‌ست برای تزکیه‌ی نفسانی و تجلی ارزش‌های نیک آدمی و آیا انسان کامل بودن و در حالتی

انتزاعی از هر یلیدی و آلودگی و دور از تعلقات مادی بودن مفهومی جز این دارد؟

اگر از خود حافظ که مشخصه‌ی از همه‌ی این تجلیات است بگذریم و اساساً به این نکته بپردازیم که انسانی مثل حافظ لزومی ندارد برای دستیابی به نیکی‌های انسانی و عواملی بالاتر، رابطی از طریقه‌ی اویسی داشته باشد، به استناد این بیت:

سنگ و گل را کند از یمن نظر لعل و عقیق
هر که قدر نفس باد یمانی داشت
آیا با آن تصریحات متعددی که حافظ درباری صفات بارز و حالات متعالی پیر مغان دارد نمی‌توانیم کسوت فضیلتی را که بر تن پیر طریقت اویسی پوشانده‌ایم، بر بالای متناسب پیر مغان اندازیم. وقتی خود او می‌گوید:

گر پیر مغان مرشد ما شد چه تفاوت
در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست

مرید پیر مغانم ز من مرنج ای شیخ
چرا که وعده تو کردی و او به جا آورد

در خانقه ننگجد اسرار عشق و مستی
جام می‌مغانه هم با مغان توان زد
پس پیر حافظ همان پیر مغان است که سمت مرادی و مرشدی دارد. حافظ صریح بر مرشد بودن پیر مغان تاکید می‌کند و حتماً او را رابط و واسطی بین خود و پروردگار خود می‌داند و مقامی چنین والا الزاماً ما را بدین یقین می‌رساند که، پیر مغان جامع جمیع ارزش‌های معنوی و روحانی و انسانی‌ست و تصریحی‌ست بر این واقعیت که حافظ مرشدی دارد که نام خاصی ندارد و پیرو هیچ طریقه‌ی جز طریق انسانی نیست. او نامواره‌بی‌ست که در همه‌ی شعرهای حافظ می‌درخشد، کالبدی انسانی دارد و شخصی روحانی و معنوی، این پیر حتماً جایگاه زمانی و مکانی مشخص ندارد، دیر مغان الزاماً محل دیدار حافظ با پیر مغان است اما این دیر مغان تنها آتشکده و آتشگاه و جایگاه مذهبی زرتشتیان نیست، دیر، کنشت، خرابات و میخانه‌ی معرفت هم هست، دکه‌ی می‌فروشان عشق هم هست. مهم این است

که بر پهنه‌ی زمین است و محلی‌ست که حافظ با او مناظره، مشافهه، مکالمه، مباحثه و مذاکره دارد و برگزیده‌ی از انسان‌های نمودار انسانی شعر حافظ است. با شناخت انسان در هیات پیر مغان در غزل حافظ می‌توان انسان‌های دیگر او را بهتر شناخت و از آن‌ها گفت‌وگو کرد.

در قسمت‌های دیگر این مبحث به انسان‌های دیگر شعر حافظ می‌پردازیم که همه خوب نیستند و در میان آنان متظاهران دغل، ریاکاران طماع، دینداران بی‌دین و نقاب‌داران بدسیرت و زاهدانی عابد فریب نیز رفت و آمد دارند. تا آن‌جا که خود حافظ هم نمادی تعمدی از شخصیت کاذب آن‌ها می‌شود.

صراحی می‌کشم پنهان و مردم دفتر انگازند
عجب گر آتش این زرق در دفتر نمی‌گیرد

صوفیان جمله نظرباز و حریفند ولی
زین میان حافظ دل سوخته بدنام افتاد

من این دلق مرقع را بخوام سوختن روزی
که پیر می‌فروشانش به جامی بر نمی‌گیرد

دوش رفتم به در می‌کده خواب‌آلوده
خرقه تر دامن و سجاده شراب‌آلوده
از این نمونه‌ها بسیار است، چون مبحث سخن ما ماجرای پیر حافظ و انسان در شعر حافظ است از اینان و رابطه‌ی آن‌ها به حافظ گفته‌های بسیار خواهیم داشت و از این طریق می‌توانیم از رتبت انسان در شعر حافظ و کیفیت آفرینش هنر سخن بگوییم و به این آگاهی دست یابیم که انسان در شرایط متفاوت حالات درونی خویش در ساختار یک اثر هنری جاودانی چه تأثیری دارد.

انسانی که از ملک ارجح است و قرعه‌ی فال و عشق و دیوانگی به نام او زده‌اند، انسانی که هزار رمز و راز دارد و حافظ می‌کوشد او را بر اورنگی درخور بنشانند، چنان که اشارت می‌کند:

ملک در سجده‌ی آدم، زمین بوس تو نیت کرد
که در حسن تو چیزی یافت بیش از طور انسانی